

آخر ق آخر

ق، قه، ق، فا، قو، قیقی

قدم، قزوین، قفس، قناری، قد، قند، قندان، قرار، قسم،
قشنگ، قنات، قمر، قریب، قوى، قدردانی، قرقره، قرمز،
قیمت، قداست، قرقی، مراقب، مراقبت، ساقه،
مسابقه، دقيقه، قرآن، قم، قمری، قدقد، قدس، قشون،
قدرت، قایق، قاسم، قارقار، قادر، قاب، قاری، قانون،
قاشق، آقا، بشقاب، نقاب، انتقام، شقايق، وقار،
قو، قوری، قورت، ناقوس، یاقوت، قیر، قیف، دقيق،
فقیر، مستقيم، تقی، نقی، قرقی، موسیقی. باقی، نقره،
تقسیم، تقویم، نقشه، اقدس، وقت، برق، مشق، رفیق،
سُماق، ورق، نق نق، اتاق، مشق، تق تق، فرق، بوق،
زنبق، ساق، فندق، تفریق، تشویق، قایق، شقايق، دقيق،

ق آخر غیر آخر ق

ق، قه، ق، قا، قو، قیقی

باقر یک قناری خرید. امروز که به خانه آمد یک قفس در دست داشت. او قفس را برای قناری خریده بود.

پدرش گفت: قناری دوست ندارد در قفس زندانی باشد. پرنده‌گان آواز و پرواز را در آسمان دوست دارند.

باید آنان را در قفس زندانی کرد. باقر قناری را آزاد کرد.

قناری با شادی پرواز کرد و روی شاخه‌ی درخت نشست و آواز آزادی سرداد. باقرا گفت: من دیگر پرنده‌ای را در قفس زندانی نمی‌کنم. مریم در اتاق نشسته بود و مشق می‌نوشت. آقای قاسمی در اداره‌ی برق کار می‌کند. او مردی دقيق و کاردان است.

مادر قمر با سینی استلآن و قوری وارد اتاق شد.

قمر قاشق، بشقاب و سفره را به اتاق آورد. (۳۳)

ق آخر غیر آخر ق

ق، قه، ق، قا، قو، قیقی

پدر قاسم قایق می سازد. او یک قایق قشنگ برای قاسم ساخت.
قاسم قایق سواری را دوست دارد. او در مسابقه‌ی قایق رانی
شرکت کرد و به مقام نخست دست یافت؛ و مدال گرفت.
اقدس امروز مسابقه‌ی قرآن دارد. دوستانش در این مسابقه
شرکت کرده‌اند. آنان به خوبی و زیبایی قرآن را تلاوت کردند.
مدیر، آموزگاران و دانش آموزان آنان را تشویق کردند.
مدیر به شرکت کنندگان در مسابقه یک قرآن یادگاری داد.
میتراروی کباب سُماق می‌ریزد. پدر بزرگ برای زیارت به قم
رفته بود. من با پدرم در پارک قدم می‌زنم. برای مادرم یک
انگلشتر نقره خریدم. سامان دیشب از قزوین آمد. او گارمند
اداره‌ی برق است. من قدم زدن زیر باران را دوست
دارم. سیانه از برادرش مراقبت می‌کند. دندان شیری
برادرش لق شده است و درد می‌کند. سیانه مراقب
است که او به دندان لق دست نزند.

آخر لـ غير آخر L

لَ، لِه، لُ، لَا، لَو، لِي لَى

لَب، لَبْخَنْد، لَك، لَك، لَبْ تَاب، لَبْو، لَرْزِيد، لَوَاشَك، لَشْكَر، لَق،
مَلْخ، مَارْمُوك، دَولَت، كَلْم، بَلْنَد، پُوك، النَّو، خَلْبَان، كَلْمَه،
مَلْوَان، قَلْم، وَكَالَّت، لَبَاس، لَيْلَا، خَالِق، سَالِم، تَلْفَن، بَالْشَّ،
تَيْلَه، لَالَّه، پَيْلَه، نَالَه، بَلَه، خَالَه، وَسِيلَه، زَيَالَه، مَنْلُولَه، زَلْزَلَه، لَوَلَه،
كَوْلَه، گُوسَالَه، قَبْلَه، لَبْ، تَلْمِبَه، سَالِنْ، لَامِب، لَاك، لَادَن، لَاشَه،
لَال، لَالَّه زَار، لَازَم، لَالَّايَن، لَامْسَه، سَلام، كَلَام، كَلَاس، گِيلَاس، گِلَابِي، اَسْلَام،
انْقلَاب، سَلَامَتِي، گِيلَان، سَالَاد، لَاسْتِيك، پَلاسْتِيك، بَلَال، زَلَال، تَلَاش،
وَلَادَت، وَلَايَت، كَلَانْتَر، لَوْس، لَوْسْتَر، لَوَلَه، لَويَيَا، آلو، خَرْمَالَو،
نيَلُوفَر، آلوَدَه، آلَبَالَو، زَالَو، پِشَماَلَو، كَيلَو، زَيلَو، كَلَولَه، لَيز، لِيمَو، لِيف.
ليَنَدا، ليَوان، كَلَيد، دَلِيل، شَالِيزَار، كَلِيم. پَليِيس، شَالِي، قَالِي، وَلِي،
خَالِي، دَاخِلِي، سَفَالِي، كَلِي، خَيلِي، بَال، سَال، شَال، خَال، لَال،
پَول، دَل، يَال، كَال، رَسُول، بَلَال، شَمَال، دَسْتِيَال، دَاخِل، قَبُول، شَل،
كَيَال، مَلَال، سُفَال، كَامِل، مَنْزَل، گَل، اَرْديَيل، اَقْبَال، فَال، فيَل، گَل،
آمُل، بَابِل، شَكَل، مَبِيل، كَيْسُول، بَلِيل، فَلَفَل، فَوْتِيَال، بَسْكَتِيَال، وَالِيَال،
رَيَال، تَل، پِرتِقَال، دَلِيل، قَلْب، تَلْخ، دُلْمَه، يَلَادَه، مَسْلِمَان، (٣٥)

L ➤ غیر آخر

ل، لِه، ل، لا، لو، ليلى

استان گیلان در شمال ایران است. خاله لیلا یک دستمال گلدار دوخت. نیلوفر در سالاد آبليمو می ریزد. پدر لیلا پلیس است. من مارمولکی را دیدم که از دیوار بالا می رفت. دندان پرادرم لق شده است. لادن در مسابقه قرآن مدال نقره گرفت. مادر الله در بیمارستان قلب کار می کند.

سبد میوه پر از آبلالو، گیلاس، گلابی و زرد آلو است.

من در للاقتری، پلیس زیادی دیدم. آقای کمالی در اردبیل قالی فروشی دارد. وقتی لاک پشت می ترسد، بدنش را داخل لاک می برد. بلبل روی شاخه‌ی درخت لانه دارد. مادرم برای شام دلمه‌ی کلم درست کرد. آمل و بامل در استان مازندران است. الله دختر خاله‌ی المیرا است. امروز الله به خانه‌ی خاله اش می رود. مادرم یک شال گردن منگوله دار می باشد. کمال سه کیلو پرتقال و یک کیلو لیمو خرید.

دین اسلام کامل ترین دین است.

آخر ➤ غير آخر ج

جَ، جِهَ، جُ، جَا، جُو، جِيَجِي

جواد، جمال، جلال، جليل، جشن، جدید، جوان، جماران، جم،
جوانه، جزیره، جنگل، جنگ، جوید، جسد، جریمه، جواب، جمشید،
رجب، وَجب، می جَود، نجَف، خُجسته، جنس، حَت، سَنجد،
مسجد، پنجره، بُرُوجرد، درجه، نتیجه، پنجه، بودجه، یونجه، گنجه،
حُفت، حُنوب، جدا، جستجو، جبران، حُنون، آجر، انجمَن،
جاری، جاسوس، جاوید، جاندار. جارو، جان، جام، جایزه. جانباز،
جاجرود، کجا، جامدادی، جانوران، اجاره، فنجان، سنجاب،
اجازه، سنجاق، نجات، انجام، ایجاد، مُناجات، مرحان،
جوراب، جوجه، دانشجو، ناجر، می جوشد، حیب، حیر حیرک،
حیرفت، حیک حیک، آنجیر، آجیل، مجید، اجیر، نجیب، نارنجی،
برنجی، بُرچ، کاج، تاج، برنج، پنج، نارنج، اسفناج، سَنَدَج، ازدواج،
رنج، گنج، کنج، کرج، خارج، کج، تجربه، تجدید، مجبور، سَجَدَه،
(٣٧)

آخر ➔ غیر آخر ج

ج، ججه، ج، جا، جو، جی، جی

پنج گنجشک روی درخت کاج لانه دارند. سنجاب در جنگل زندگی می‌کند. جنگل پراز درختان و جانوران زیادی است. آموزگار به جلال جامدادی جایزه داد. پدر جواد تاجر فرش است. او به خارج از کشور فرش می‌فرستد. مجید برای جوجه‌ی گنجشک دانه می‌ریزد. جمال دیشب از کرج آمد. او پنج روز دیگر به جنوب کشور می‌رود. من از آموزگار اجازه گرفتم و به پرسش او جواب دادم. او یک جفت جوراب نارنجی به من جایزه داد. مجید دوست دارد درباره‌ی جانوران بیشتر بداند. جمشید کنار پنجره ایستاده بود. او سنجابی را دید که از درخت بالا می‌رفت. مرجان یک کیلو آنجیر خرید. جلال بیمار بود؛ و از درد و تب رنج می‌برد. دکتر گفت درجه‌ی تب جلال خیلی بالا است.

آقای جوادی برنج فروشی دارد. او برای نماز به مسجد می‌رود. پس از تمام شدن نماز به سجده می‌رود و مُناجات می‌کند. جاوید پسر آقای جوادی در رفَسنجان دانشجوی جانورشناسی است. او در انجمان سینمای جوان کار می‌کند. جاوید پنج شنبه به کرج می‌رود.

و



۶ استثنای

خورشید، نوک، دو، خود، خودش، خودکار، خوش مزه، نوروز،
می خورد، تو، نو، جو، گوجه، مترو، نوبت، فوری، شورا، نوزاد، موز،
پلو، مانتو، پالتو، روشن، کادو، برو، سویا، دوباره، خوراک، خوراکی،
اتوبوس، موبایل، جلو، خودمان، خودتان، خودشان، خودم، خودش،
خوش بخت، خوش دل، خوش مزه، خوش رفتار، خوش بین،
خوش بو، خوش خبر، خوش شانس، خوش فکر، خوش نواز،

خودم

*

خورده ام

*

خوردم

*

می خورم

خودت

*

خورده ای

*

خوردمی

*

می خوردی

خودش

*

خورده است

*

خورده ام

*

خوردمی

خودمان

*

خورده ایم

*

خورده ایم

*

خوردمیم

خودتان

*

خورده اید

*

خورده اید

*

خوردمید

خودشان

*

خورده اند

*

خورده اند

*

خوردمند

و

۹

استشنا



روز که می شود، خورشید در آسمان می درخشد. من زیر نور
سایه‌ی خودم را می بینم. مادرم با سویا و گوشت کلت
خوش مزه‌ای پخت. سویادانه‌ی خوراکی و مفید است.
سمانه برای نوزاد خود فرنی درست کرد. گل یاس بسیار
خوش بو است. پدرم در زمستان پالتومی پوشد. فرشته
به مادرش یک مانتونوک مدادی کادو داد.
ما باید میوه بخوریم تا قوی شویم. پدر کوروش کشاورز
است. او در تابستان گندم و جوراء درو می کند.
ماروز دوشنبه خودکار با خود به مدرسه می برمیم. من نوشتن
با خود کار را تمرین می کنم. دانش آموزان با اتوبوس به
مدرسه می روند. لنجشک به زمین نوک می زند و دانه
می خورد. من می توانم با سویا یک خوراکی خوش مزه
درست کنم.

نیانه‌ی چهارشکلی همراه

وقتی اول کلمه باید یا وسط کلمه، ولی به حرف ★

قبل خود نچسبد، **ه اول**، (همه، پیراهن)

وقتی وسط کلمه باید و به نشانه‌ی قبلی و به نشانه‌ی ★

بعدی خود بچسبد، **ه وسط**، (مریان، مهتاب)

وقتی آخر کلمه باید و به حرف قبلی خود ★

بچسبد، **ه آخر چسبان**، (شیوه، تنبیه)

وقتی در آخر کلمه باید و به نشانه‌ی قبلی و ★

و نشانه‌ی بعدی نچسبد، **ه آخر تنها**. (ماه، کلاه)

هـ (ـ) اول هـ وسط آخر چسبان

حرف هه چهار شکل دارد:

*وقتی در اول کلمه باید و یا در وسط کلمه باید ولی به حرف قبلی نچسبد، به شکل (ه) اول است.

*وقتی در وسط کلمه باید و به حرف قبلی و بعدی بچشید به شکل (—هـ—) وسط است.

*وقتی در آخر کلمه باشد و به حرف قبلی چسبیده باشد به شکل (ه) آخر چسبان است.

*وقتی در آخر کلمه باشد و به نشانه‌ی قبلی و پس از شکل (۵) آخر تنها است.

هـ (ـ) اول هـ وسط آخر چسبان

ه، هه، ها، هو، هي، هي

هر، هوا، همه، همیشه، همدان، هدف، هفت، هفتاد،
هشت، هشتاد، همین، هوابیما، هویج، همتا، همایش،
هفته، هواکش، هست، هنوز، هسته، همان، هستی،
همراه، هنوز، هرگز، همراهی، همدم، همکار، هملاسی،
پیراهن، سرهنگ، شباهنگ، آهن، آهنگر، آهنگری،
مشهد، مهندس، کهن، مهندس، میهن، هدایت، هزار،
هند، هندی، هندوستان، هندوانه، هلال، هفده، هشام،
هنگام، هنگامه، هندسه، هزارپا، ماهر، زاهدان، شاهد،
جاہل، کاہل، شاہدان، کوہستان، شواهد، کاہن،
جاہد، بہشت، اردیبیشت، بیراھه، سیاھه، دھه،
(۴۲)

هـ (ـ) اول هـ وسط آخر چسبان

ه، هـ، هـ، هـ، هـ، هـ، هـ

هُما، هُمایون، هُنر، هُنرمند، هُدْهُد، هُلو، دُهُم، يازدهم،
دوازدهم، سیزدهم، هاله، هاشم، هادی، هامون، رها،
ماهان، ماهورا، فرهاد، شاهان، گیاهان، ستاره‌ها،
ابرها، درخت‌ها، کیهان، بهار، بهاران، مهار، مهاباد،
نهان، شہادت، مهارت، بہانہ، هوش، هوشیار، هوشمند،
هومن، آهو، کاهو، باهوش، ماهورا، بیهوش، مشهور،
جمهوری، تیهو، هیراد، هیرمند، ناهید، شاهین، مشاهیر،
ماهیانه، شهید، فیم، فیمه، شهین، مهین، ماهی، کاهی،
راهی، شاهی، سپاهی، سیاهی، کاهی، گواهی، (۴۳)

هـ اول ۱ وسط لـ (ـ) آخر چسبان

هـ، هـهـ، هـ، هـا، هـو، هـیـهـ
لـ، لـهـ، لـ، لـهـا، لـهـو، لـهـیـهـ

ماهورا دختر مریم خانم است. او همیشه با هواپیما به مسافرت ماهورا در همدان به دانشگاه می‌رود. او ابتدا به مشهد برای زیارت امام هشتم (ع) رفت و سپس به شهر خود بازگشت. پدر مهناز شهردار یکی از شهرستان‌های استان همدان است. مردم شهر می‌گویند: آقای شهردار برای زیبایی شهر، تلاش زیاد کرده است. دیروز مهمان داشتیم. مادرم برای ناهار، سبزی پلو با ما ماهی پخت. من سفره را پین کردم. مهمان‌ها سفره نشستند. مادر سبزی پلو با ماهی را به اتاق برد. من هم سالاد کاهورا که آماده کرده بودم به اتاق بردم. وقتی همه سیر شدند، خدارا شکر کردند و گفتند: بسیار خوش مزه بود؛ از شما ممنونیم. خداوند به شما برکت بدهد. ما هم در جواب گفتیم: نوش جان! (۴۴)